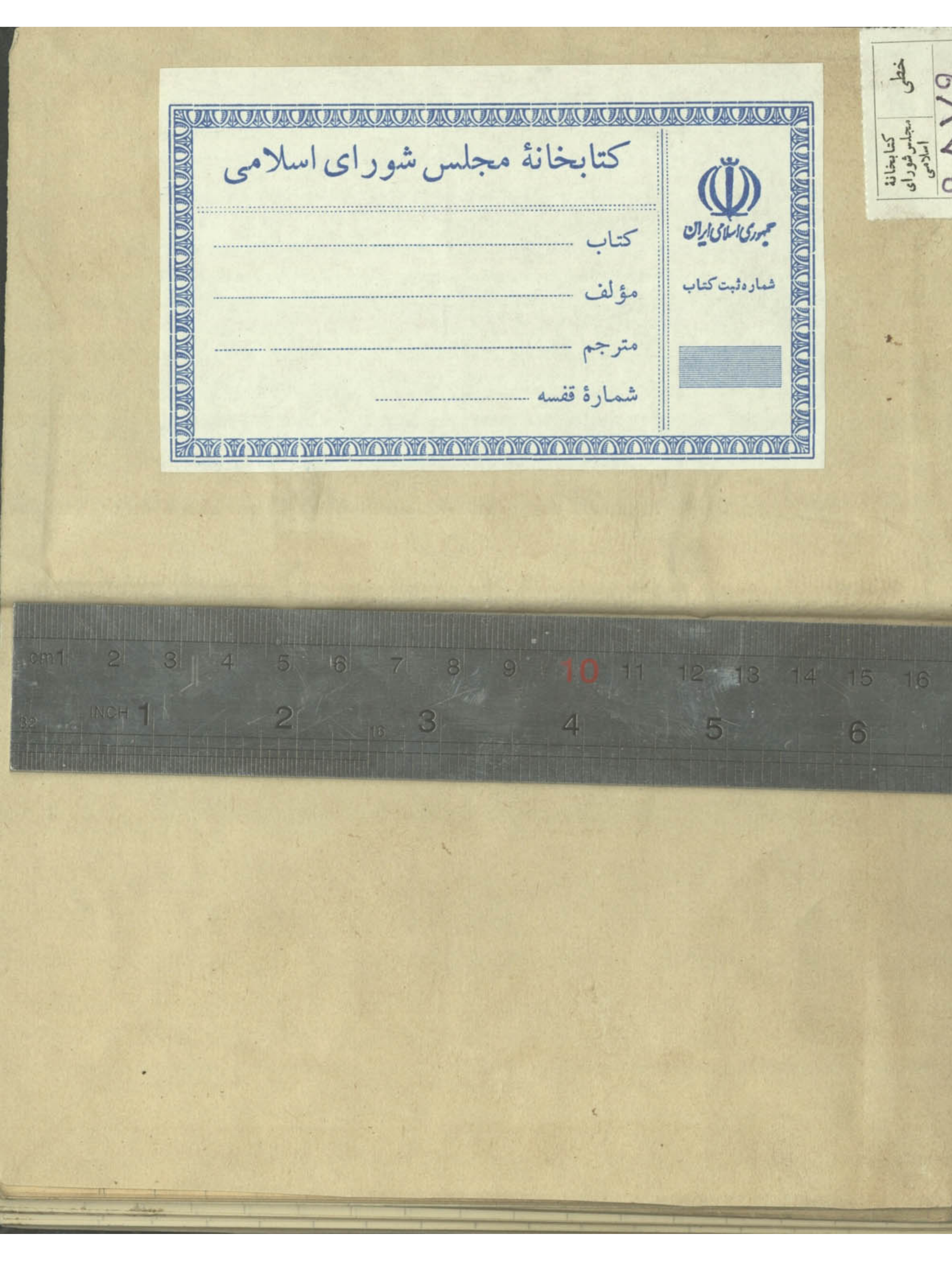
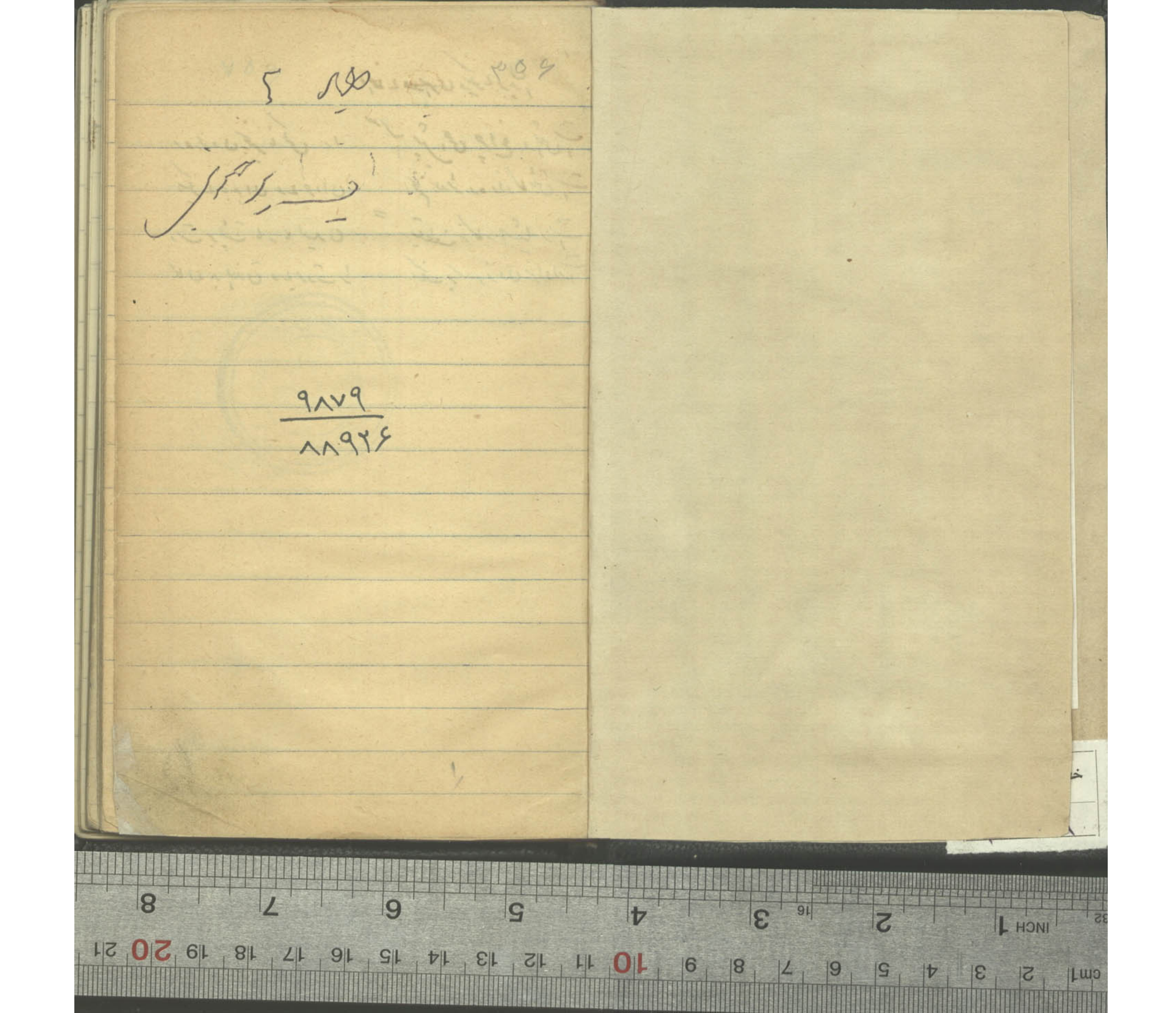

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۹۸۷۹



٩٨٧٩
٨٨٩٢٦

راهنمائی ~~[illegible]~~ و نیکوئی بدان

ره نمودن بخیر ناکس را
نیکوئی با بدان و بدخودان
دست بر پشت مار مالیدن
کان به جلذق و بی مروت را

= سعدی

پیش اعمی چراغ روشن است
تخم در شوره زار کاشتن است
یا تلطف نه کار هشیار است
سنگ بر سر زدن سزاوار است

دولت آنست که بی خون دل آید بکنار — ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست
حافظ

سعدی
با اهل دولت ببازی نشست — که دولت ببازی برش نقش زدست

ثبت

در ۴۸۵ نمره

ثبت شده [illegible] | باطل | [illegible]

نام نیک

نام نیکی گر بماند ز آدمی = به کزو ماند سرای زرنگار سعدی

جهان نماند و خرم روان آدمی = که باز ماند ازو در جهان بنیکی یاد

روز بر ما قرن

	سعدی	
مروت نباشد بر افتاده زور		برد مرغ دون دانه از پیش مور

صوفی

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق   نیست فرداگفتن از شرط طریق

مضمون خود را بزبان دیگران بکش

مولوی گوید:—

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

اندازه نگه‌داشتن

اندازه نگه‌دار که اندازه نکوست — هم لایق دشمن است و هم لایق دوست

برلوی

آزردی خود و دیگ اندازه خود — بر نشاید که هر ایک برگ کاه.

عکس المطلوب

از قضا سرکه انگبین صفرا فزود (مولوی)
روغن بادام خشکی می نمود

مناجات

مولوی

ای همیشه حاجت ما را پناه — بار دیگر ما غلط کردیم راه

دیدار یار

مولوی

ای لقای تو جواب هر سؤال — مشکل از تو حل شد بی قیل و قال

ترجمان هرچه ما را در دل است — دستگیر هر که پایش در گل است

دلیل

آفتاب آمد دلیل آفتاب | گر دلیلت باید از وی رو متاب

رو وی

سوزم شیدای دیدار

من چه گویم یک رگم هشیار نیست	شرح آن یاری که او را یار نیست
خود ثنا گفتن ز من ترک ثناست	کاین دلیل هستی و هستی خطاست

مولوی

رنج و راحت

عنصری

ز زود خفتن و از دیر خاستن هرگز — نه ملک یابد مرد و نه بر ملوک خطر

اسب

عنصری

چو سیمین سپر بابگه بر فرو داده — چو سنگی بر و صد هزار کجا رسد ده دار

چو چرخ گردد و بیرون نهد تیر ز چرخ — چو مار بپیچد و اندر رهید ببرده مار

حاجی جعفرخان تبریزی

حبذا توسن شوخ تو که در تندی خوی — است چون گوشه‌ش پری از رها و محک

خوش خرامی است که هنگام تکاپو چو رود — از حضیض کره خاک سوی اوج زحل

وقت رفتن بجهد گر شرری از نعلش — آن شرر در کره حبت شود داغ کند

جوهری تبریزی میرزا مقیم

نصیب قسمت من بو جوهری اسبی — که نیست روزی او جز بکنده پا خوردن

اگر گره زنم بر دمش ز غایت ضعف — تبان رشته تواند گذشتن از سوزن

رود چو آب فرو در زمین به بار گران — اگر کند گذر از زیر نخل سایه فکن

۱ــ خطا لذتی

آزادی

عنصری

همی آزادگان خوانندهٔ تست — که تو آزادگی را خواستاری

کوشش

عنصری

اگر شیر گردان بخسبند خوش — ز شیران تهی گردد این مرغزار

چه ضایع کنی عمر و عمر عزیز — بدشمن می و تیره و تلخی باید

عنصری

دلا گر رهایی چه باید اداش — هری گر بایشی چه باید ادا فر

ز روی خنش وانده یرفاتش هرگز — نه ملک باید مرده نه بر جوک طرز

خواجه حافظ

گرچه وصالش نه بکوشش دهند — هر قدر ای دل که توانی بکوش

امیرخیزی

بکوشش توان بر دره زین سپهر — سخن گفت با اختر ماه و مهر

کسی کش ز کوشش تن آسوده است — بچشم اندرش دانش نور نیست

دانش و آزادی گرفته

مراقی الحرص ۲

بولفضل شاذی

بر خود چو شمع ستم نتوان کرد   خونین دل خویش را درم نتوان کرد

دانش و آزادگی و دین و مروت   این همه را خادم درم نتوان کرد

قانع بنشین و آنچه یابی بپسند   کارزدی و بندگی هم نتوان کرد

ابوشکور بلخی

تا بدانجا رسید دانش من   که بدانم همی که نادانم

علم ناکس را کس می کند

سعدی

شمشیر نیک زآهن بد چون کند کسی | ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست | در باغ لاله روید و در شوره زار خس

غزنوی

بدگهر را علم و فن آموختن | دادن تیغ است دست راهزن
تیغ دادن در کف زنگی مست | به که آید علم ناکس را بدست
علم و جاه و منصب و مال و قران | فتنه آرد در کف بدگوهران

زان خیال کز هر گردد رتبه اعداد بیش تسلسلی ناکس بی‌پایان گمان رو هیچ با دو رفت

یارب

مثنوی

حق ذات یک الله الصمد — که بود هر یارب از یارب مدد

هر چه جان خواستند از سلیم — یارب آرد روی نار جحیم

هر به زخم ار زخود بر جان زند — یارب یارب جان و بر ایمان زند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

متنوع

ابن یمین

زمانی بحث و درس و قیل و قالی — که انسان را بود کسب کمالی

زمانی شعر و شطرنج و حکایت — که خاطر را بود دفع ملالی

قسمت

حافظ شیرازی

جام می و خون دل هر یک به کسی دادند — در دایره قسمت اوضاع چنین باشد

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود — کاین شاهد بازاری وان پرده نشین باشد

نام و ننگ

حافظ

از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است

بلا قولی

ابو شکور بلخی:

زدی مرد را تیغ بر تار خویش   به او باز گشتی ز گفتار خویش

[illegible] جم

حافظ

~~[illegible]~~

آیینه سکندر جام جم است بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

نامه

قاآنی

آمد آن مرغ نامه‌آور مست — صبحگاهی کز آشیان برخاست

سیف

زهریک می‌نویسم بتو راز نامه‌ها — که سواد قصه غم قلمم دریغ باشد

امیرحسن دهلوی

نامه آورد رسول تو و من از شادی — گه سر نامه همی بوسم و گه پای رسول

آن برگ گل است بر گلاب افشان (لب ابرخیزی) یا لعل لبی به در ناب آگین
بوی ز چنین لب شراب آلوده یا محمل گنهر است بر ثوار ابتی (خفق)

[illegible]

آتش کاروان

ثنای حبیب

بادیه‌ای تو مشتی مهر   چون آتش کاروان بجسته

حاج الامیر عبدالبشار

وصال تو ز برم رفت و ماند آتش عشق   بلی بماند چنین ز کاروان آتش

امیدی تهرانی

ز عشق و رفتن تو داغی نهاد بر دل   ز کاروان ماند چو آتشی منزل

طبیب اصفهانی

ماند داغ رفتگان بر دل مرا   آتشی از کاروانی مانده است

هادی

تو رفتی و محنت مانده است بر دل   چنان که کاروان آتش به منزل

امیری فیروزکوهی

هر که رخت رانده ز رفتگان باقی است   هنوز آتش این کاروان نمرده است

دندان
رودکی

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود	نبود دندان لا بل چراغ تابان بود
سپید سیم رده بود و در و مرجان بود	ستاره سحری بود و قطره باران بود
یکی نماند کنون زان همه بسود و بریخت	چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود

پوربهای جامی (در کندن دندان)

گر شد گهری ز درج لؤلؤیت کم	در حسن نگشت هیچ نیکویت کم
صد ماه ز اطراف رخت پیدا شد	گو باش ستاره‌ای ز برجیت کم

مشکل تر از هر مشکلی

منسوب با بوسعید ابوالخیر

زر باده بروی شیخ رنگ آوردن — ناقوس بجنبد در فرنگ آوردن
اسلام ز جانب فرنگ آوردن — بتوان، نتوان ترا بچنگ آوردن

زندگی بی دوست

نظیری نیشابوری

بی روی تو مرگ همنشینم بادا — منظور دو دیده آستینم بادا
گر بی تو بکام دل برآرم نفسی — یا رب نفسی باز پسینم بادا

برگ خزان

وز دم سرد خزان برگی که می‌افتد بخاک (صائب) — از جوانان برگ رفتن یاد می‌آید مرا

صائب تبریزی

جسم تو از دوری تماشای طلعت — شده برگ زرشک نیفتاده

است هر برگ چنار چون کف گرگزنی — بسته بر چوب خزان دست ابد گردانی

کار بفردا افکندن

فردوسی

در امروز کارت بفردا ممان | که داند که فردا چه گردد زمان

گلستان که امروز باشد ببار | تو فردا چنی گل نیاید بکار

پند پیر

فردوسی

ز گفتار فرزانه دل مرد پیر — سخن بشنو و یک بیک یادگیر

حافظ

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستتر دارند — جوانان سعادتمند پند پیر دانا را

=

چنگ خمیده قامت میخواندت بعشرت — بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد

مازندران

فردوسی

که مازندران شهر ما یاد باد — همیشه بر و بومش آباد باد

هوا خوشگوار و زمین پرنگار — نه گرم و نه سرد و همیشه بهار

نوازنده بلبل به باغ اندرون — گرازنده آهو به راغ اندرون

گلاب است گویی به جویش روان — همی شاد گردد ز بویش روان

دی و بهمن و آذر و فروردین — همیشه پر از لاله بینی زمین

کسی کاندران بوم آباد نیست — که از دل و جان خود شاد نیست

جوانی

سیف الدین اسفرنگی

دردا که ز عمر آنچه به بود گذشت   عمری که در آن دلی بیاسود گذشت
ایّام جوانی که بهار خوش بود   چون خندهٔ برق جهندگی زود گذشت

شُاعر افغانی

ز جلوهٔ شباب ندیدم بعمر خویش   از دیگران حدیث جوانی شنیده‌ام

شهریار تبریزی

جوانی شمع ره کردم که جویم زندگانی را   نجستم زندگانی و تبه کردم جوانی را

قلم

طالب آملی

الا ای کلکی آهوی مشکین ختائی — از نرگس مستانه کی خانه بر اندازی

زیر قوت وش در قفای بدر حشان — از جنس شکر قندی و از جنس ختائی

ای خامه مُلکی رقم از حور سرشت — در کار تو چون زلف بتان پیچ تا پیچ

از کمال خجندی [1]

(دختر همسایه)

خواستم از خادم مطبخ حساب — برهٔ کان گشت و بریان پایه برد

گفت بردم قوی کان بود تفت — خشو آن همسایهٔ بی‌مایه برد

پیه و گرده حاجی شق گرفت — شیردان را گرسنه پیر دایه برد

گفتمش دل را کجا بردی که خفت — گفت او را دختر همسایه برد

۱- عنوان: (دختر همسایه).

چهره عرق آلود

صائب تبریزی

عرق بچهره نشسته است آن پری رو را = که دیده است بجوی آبداری آتش را

خوش بود صحبت آیینه و سیماب بهم = عرق شرم و رخ یار تماشا دارد

شیخ سعدی

برگ گل سرخ از نم اوفتاده لآلی = همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

اوحدی

عرق چو از رخ آن ماه دلستان بچکد = ز خاک لاله بروید ز لاله باران بچکد

~~اوجی نطنزی~~ سیدای گیلانی

کند عرق ز رخت آنکه نازنین تاب نگاه = به دور حسن تو از شرم آب می آید

اوجی نطنزی

صفای روی عرقناک یار را نازم = که صبح داده بهم آفتاب و شبنم را

امیر حسن دهلوی

رخت خوی کرده دیدم رفتم از خویش = عجب خاصیتی بود این عرق را

ساعد

نازد چو نقش آن لب بدست می کند (صائب) چون بر سد به ساعد او دست می کند

جامی

رخش می داد با ساعد گواهی که حسنش گر دارد نیز تا جایی

آشوب

دیدیم ساعد تو و دادیم دل ز دست ما هر چه می کشیم ز دست تو می کشیم

کلیمی

ز خوبان کس نبود ساعدی کان نازنین دارد ز خوبی پنجه گویی با مه در آستین دارد

ازین پهلو بآن پهلو

امیرخسرو دهلوی

تو شب در بستر نازی و من تا روز در کوشش — بیاد آن فلک و چون خلالی ازین پهلو بآن پهلو

فرومایه

صائب تبریزی

فغان ازدست فرومایگان هرزه نواز — که در مصالح خود حرفه می‌کشند ترا

با فرومایه روزگار مبر — کز نی بوریا شکر نخوری — سعدی

اغماض – پرده‌پوشی

صائب تبریزی

پرده‌پوشی پرده بر فعل خود پوشیدن است   عیب هر کس را که پوشیده‌ای بر خودی

شکر نعمت

صائب

شکر نعمت سایه بر بال سایگان نفکند نیست　　این هما را خوش نفس در قفس کردن چرا

کم گوی

افضل کاشی

کم گو بجز مصلحت خویش مگوی　　چیزی که نپرسند تو خود پیش مگوی

گوش تو دو دادند و زبان تو یکی　　یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی

نامرادی

افسر کاشی

ای در طلب گره‌گشایی مرده — در وصل بزاده و در جدایی مرده

ای در لب بحر تشنه در خواب شده — ای بر سر گنج و در گدایی مرده

همنشین بد

سنائی

نشین با بدان که صحبت بد / گرچه پاکی ترا پلید کند

آفتاب ارچه روشن است او را / لکه‌ای ابر ناپدید کند

نخست موعظهٔ پیر صحبت این حرف است / که از مصاحب ناجنس احتراز کنید — حافظ

رازجو ۵

حافظ

~~نصیحت گوش کن جانا~~ حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو — که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

پیر ارکی سخن جز ده ارد

نیند نیند ددکی سنه مرد دبیر چو نوری جای رفر نود و پیر

هجران

برادری

در دل یاران همدم رفت می بوده است   درد بی درمان که می گویند هجران بوده است

غم و شادی پایانی دو غم

اسدی طوسی

مده دل بغم تا نکاهد روان   به شادی همی دار تن را جوان

امیر خسرو دهلوی

چو غم را اگر اندهی پیدا رفت   به از شاد بودن دگر کار نیست
چو خواهی غم و شادمانه گذشت   جهان خوش گذاشت اندر این گر گذشت

ابوالفرج سگزی

فنای کل بشریت در این مرز خرمی   خاص از برای محنت و رنج است آدمی
هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است   کس را نداده اند برات مسلمی

خالص تبریزی

جانا غم تو مایه عیش نهان ماست   درد تو نوش داروی خاطر ما ماست

قیاس بنفس

اسدی

کرا در جهان خوی زشت اندروست ... بهر کس گمان آن برد کاندروست

ثبات قدم

نظامی

رهایی خواهی از سیلاب اندوه ... قدم بر جای باید بود چون کوه

گر از هر بادی چون بیدی بلرزی ... اگر کوهی شوی کاهی نیرزی

محبت

مثنوی

ز محبت نار نوری می‌شود / وز محبت دیو حوری می‌شود

ز محبت سجن گلشن می‌شود / وز محبت روضه گلخن می‌شود

صاحب گفته

صاحب درد عشق حجاب نشود / محبت را از آن کودک بیاموز

که چون مادر بجز او شیر ندهد / هم او دو دامن مادر گیرد

۱– دگر صاحب ادراکی کجا یابی.

فکر هر کس در خور محیط خودش است

نادری

چو آن کرمی که در سنگی نهان است زمین و آسمان او همان است

(درد گوش)

عاشق ترکمان

جانم به لب از لعل خموش تو رسید — از لعل خموش باده نوش تو رسید

گوش تو شنیده ام که دردی دارد — صد درد مرا مگر بگوش تو رسید

کوه‌کن

ملک الشعرا بهار

شیرین نفتد هر که زند تیشه به کهسار — شوری است که تنها به سر کوهکن افتاد

انسان

مولوی رومی

دی شیخ با چراغ همی‌گشت گرد شهر | کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتم که یافت می‌نشود جسته‌ایم ما | گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست

امروز را فردایی است

جعفری ساوجی

حرف دشمن شنو تیغ مکش پیش مکش   ظلم از حد مبر امروز که فردایی است

صوفی

شقیق بلخی

صوفی که نظر فقط به زیش بازاری است   گر نخبه نقد نیز نه خوش کاری است

در خواهش طبع بست او جنبانند   هر رشته و تجیه اش بت و زناری است

پیمان و عهد

ابوالفرج رونی

از روز نخست کاین دلم رای تو جست — دانست جفات سخت و پیمانت سست

بودم ز تو دلشکسته از روز نخست — ناید ز دل شکسته پیمان درست

عهد و پیمان

حافظ

عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار — عهد با پیمانه بندم شرط با ساغر کنم

حافظ

مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم — هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم

دیر ماندن در جای

دقیقی

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم
عزیز از ماندن دایم شود خوار

چو آب اندر شمر بسیار ماند
شود طعمش بد از دیر ماندن

بدبخت و خوشبخت

رودکی

نیک بخت آنکه او بداد و بخورد — شوربخت آنکه او نخورد و نهاد

تیرماه

معزّی نیشابوری

اندر آمد ماه تیر و در تیر از وی قمر   تا چو تیر و چون تیر از وی بشد تیره و نهار

دفتر ایام

صائب تبریزی

در نیمی دفتر ایام برهم میخورد — از ورق گردانی لیل و نهار اندیشه کن

گذشته و آینده

سید حسن طبسی

اندوه کار گذشته را نتوان خورد — وز غم آینده دل دژم نتوان کرد

بوسه

حافظ

مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ | که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن

فروغی بسطامی

بوسه‌ای ز دهان تو آرزومندم | فغان که با همه حسرت به هیچ خرسندم

غریب اصفهانی

مردم از حسرت یک بوسه ندادی تا | بوسه‌ای داده و حسرت بسیار بجا

مهرگان

منوچهری

مهرگان آمد

غرض ورزی

مولوی

چون غرض آمد هنر پوشیده شد　　صد حجاب از دل بسوی دیده شد.

شب غم

بابا فغانی

شب عیش دیگران بگذشت همه روزها شد　　چه شبی تو ای شب غم که ز پی سحر نداری

یارب شده‌ای که زدت چونی   دادی بخشش نه بردی نه زنی

از گردش روزگار معلومم شد   پیش تو چه دف زنی چه شمشیر زنی

منّت
در ۳۶۱ نیز هست

انوری

آلوده منّت کسان کم شو — تا یکشبه در وثاق تو نان هست

تا بتوانی حذر کن از منّت — کاین منّت خلق کاهش جان است

گر نگارد پشت من گشت خم — هم او — خم شود از بار منت پشت من

ز بار منت جان اگر آگه شوی دانی — کلیم همدانی — که هر کس دست بخشش بسته گردد کرم دارد

مجد همگر

منت رضوان نبرد گر جوی بهشت — به و آبروی خویش دوستان جستن

بهتر است از تمتع با کمال منت بود — چشم را گردی که از آستان دوستان جستن

نظامی

از پی نان منت دونان مکش — بهر شکم بار ز دونان مکش

خار کش و کار مطلب ز خسان — خون خور و منت مکش از ناکسان

عبید زاکانی

ای دل پس ازین اندُه بیهوده مخور — زین بیش غم بوده و نابوده مخور

جان میده و داد طمع حرص مده — خون میخور و نان منّت آلوده مخور

دوری یاران

عین القضاة همدانی

و تجلّد و تبدّد و تشتّت [illegible] — و نأی حبیب انّ ذا لعظیم

جفا و وفا

واله اصفهانی

با من چو جفاست کار یارم چکنم — با یار وفاست چون ندارم چکنم

چون نیست دلم با جفاپیشه شکیبد — چون نیست جفا با جفاپیشه رهم چکنم

عیب جوئی کار بیهنران است

حافظ شیرازی

کمال سر محبت ببین نه نقص گناه — که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند

جا به گاندی
حافظ شیرازی

کاندرین ره بنگر تا نشویم که فلک | رهنمونیم بیارد که داد کرد

شرح حال

امیر خیزی

راهی نیابم گفت با کس شرح حال خویشتن | ترسم از سوز درون سوزد زبانم در دهان

شرح حال من بر او با چه رقم [illegible] | چون کم اندوه این خلقی ز حال خویشتن

~~[illegible]~~ | ~~[illegible] در چمن~~

در تمام عمر خود یک شب نبردم [illegible] | گویا برادر [illegible] در چمن

گل و عندلیب

کاخ طنز مهرداد

پرسید بباغ عندلیبی ز نرگس مست		کز گل خبری هست ترا گفته است

گلی چند زمردین کبکبی بربست		از کله برون آمده و در جعبه نشسته

عنبه پروازی

سلطان احمد جلایر

گردن چرا نهیم جفای زمانه را		زحمت چرا کشیم بهر کار مختصر

دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم		سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر .

دیوان گم شده

ایرج تبریزی

گر بتاراج بست دزد ستم فلک دیوان من — آن کسش یغما ساخت دیوان دیگر بودن [?] با بت [?]

ور ربود و زر زمانه بلکه دُرّ شاهوار — زان چه غم دارم که طبع گوهرافشان با منست

قطره‌ای چند از ریاض [?] گلشنم [?] ار گم شد چه غم — تهی نشد [?] چشمه‌سار آب حیوان با منست

آب شعرم به زیر [?] چون خاک اگر بر باد رفت — خاطر فیاض همچون دریا [?] با منست

کتاب

حبیب محمد حسین تبریزی

اندر نبود در حضر ای صاحب هوش | همراز بود کتاب از من بنیوش

گنگی است سخنگوی بشیر است و نذیر | آنگه که شوی خموش گردد خاموش

کج دار و مریز

خرم قره داغی

گوئی که قدح پر کن و کج دار و مریزش   فرمان برم و چون کنم و چاره ندارم

آشنا

خلف تبریزی

بیگانه تر است از همه کس آشنای تو   ای سنگدل بگو چه کند مبتلای تو

غزل دری

راغب دردیا

نی در قدح شکسته چو لعیان نگاری عجب   رحم خوار نه گریبان دریدن است

عشق پیر

رحیمی برزنتی

دلدار عشق به پیرانه سر شود تماشای نویسنده   شکوفه هیچ جمعیت بوی نعیند

ترقی معکوس

رشید الله [illegible] در اصفهان

پیدا و نهان چو شمع در فانوسم | هر روز رخی چو گنج دقیانوسم
القصه در این جهان چو بید مجنون | می‌بالم و در ترقی معکوسم

وبای تبریز

از اشعار سالک تبریزی در سال ۱۳۴۸

دگر چه فتنه که در سوی ملک ایران کرد | بریده باد زبانم [illegible] کرد
چگونه شرح توان کرد قصه تبریز | هر آنکه بود در خاطر [illegible]
خیابان [illegible] گشته بود معرکه گرم | که [illegible] خود [illegible]
[illegible] شد [illegible] بود و [illegible] | که این قضیه [illegible]

شب یلدا

شرف‌الدین رامی تبریزی

تشنه ماهم که لبانش بود یلدا   شب هجرا ز چهره دو رخش شب یلدا ش

اصل نسخه: (شب هرا) بوده که معنی صحیح ندارد و ناچار یادداشت یافته شد)

نامهٔ عمل

شیخی اردبیلی

شیخا ز نامهٔ عمل ما بترس از آنک   ما را به آب دیده نامهٔ اعمال شسته‌ایم

تبریز

صائب

زحسن طبع تو صائب که در ترقی باد　　بلند نام شد از جمله شهرها تبریز

دل آزاری

طبیب گنجه‌ای

مرنجان دلی را که این مرغ وحشی   ز بامی که برخاست مشکل نشیند

صائب تبریزی

فغان که کاسه زرین بی‌نیازی را   گرسنه چشمی ما کاسه گدائی کرد

هوش بش دلی را تعمیر نخوانی   باغی که تو ویرانه کنی گنج کرد

دوری

طوفی تبریزی

دوری ز غمت سخت بود سوختگان را   سخت است جدائی هم از خوی گریز

طریق رندی

حافظ شیرازی

دیدل طریق رندی از محتسب بیاموز — مست است و در حق او کس این گمان ندارد

آلودگی

شاه طهماسب اول

یک چند به زمرد سوده شدیم — یک چند پی یاقوت تر آلوده شدیم

آلودگیی بود به هر رنگ که بود — شستیم به آب توبه آسوده شدیم

511

فیض و نصیب

عشقی از دستیلی

نه نهی میدهی بر در باغ تماشایم — در این وقت مرا با طاقت دیده تماشایم

هر قومی که باشیدی برم زیر کشتی فضیلی — گلی گر بودم در دسته خار [illegible] در تابم

515

دردبای

فتونه تبریزی

ور رنج رخت بگره ابرو باد — آلوده گیسو سینه ام [illegible] باد

گر در دگرانه برد از پاییت — بالین تر درد سر زانو باد

بدین فهم و دانش

فنونی تبریزی

خواب راحت شد از آن دیده که دیدن آموخت رفت آسایش از آن دل که طپیدن آموخت

دیار یار

میرزا کاهی

در دیاری که تو نه بودم تنها کافیست آرزوهای دگر غائب به پنهانی است

دریای رحمت

میرزا مقیم تبریزیست

چو دریای رحمت تلاطم کند　　گنه صاحب خویش را گم کند

کسب هنر

مقیم تبریزی

اگرا که زور بازوی کسب هنر بود　　دست پرآبله صدف پرگهر بود

حیرت و آوارگی

جامی

نه در مسجد گذارندم که رندی — نه در میخانه کاین خمار خام است

میان مسجد و میخانه راهی است — غریبم عاشقم آن ره کدام است

مهمان خانه دل

لا ادری

مهمان گرچه عزیز است ولی همچو نفس — خفه می سازد اگر آید و بیرون نرود

آنچه بخود روا نداری بدیگری روا مدار

لا اُدری

آن شنیدم ز پیر دانشمند | تو هم از من بیاد دار این پند .
آنچه بر نفس خویش نپسندی | نیز بر نفس دیگری مپسند

دو همکار

سعدی

دو همکار دیرینه هم قلم — نباید فرستاد یکجا بهم

چه دانی که همدست گردند و یار — یکی دزد گردد دگر پرده‌دار

صلح و جنگ

سعدی

اگر پیل زوری وگر شیر جنگ — به نزدیک من صلح بهتر که جنگ

چو شمشیر پیکار برداشتی — نگهدار پنهان ره آشتی

۵۲۳

غلیان

محتاج تهرانی مراغه

غلیان زچه رو تو دیده تر داری   یا آنکه چو من هوای دلبر داری

میسوزی و میسازی چون من لیکن   من آتش در دل و تو در سر داری

حجة الاسلام میرزا محمد تقی

غلیان نه اگر ز آتش عشقش به بر است   از چیست که پر ز دود دل دیده تر است

پیداست که گر ز ناله آید بیرون   نه در لب لعل یار سر در گرو است

۵۲۴

تب دلدار

نادری

خواهم که هزار سال در برگیرم   آن تب که شبی ترا در آغوش گرفت

[illegible]

شیر خر

شیخ الاسلام حاجی میرزا محمود تبریزی متوفی ۱۳۱۰ هجری

ای خورده بشیر خر که زیبات کنی — گرم که کند سرخ رخ و فربه تن

این ننگ کجا برم که این کرّه خر — گوید که برادر رضاعی است بمن

چشم دل سیه

نقل

دیدم آن چشم های سیه که تو داری   جانب هیچ آشنا نگاه ندارد

۲۷ ل

چشم و لب

دیدم آن چشم سیه کز تو داری [illegible] نقد [illegible] هر نیمه شب [illegible] دارد